کریم شیره ای و ناصرالدین‌شاه

نمایش در دو پرده

اثر: عطا الله گیلانی

این نمایشنامه برای نخستین‌بار در شماره هفتم **کتاب نمایش** به تاریخ آوریل 2000 توسط نشر چهره در شهر کلن (آلمان) به چاپ رسیده است.

آدم ها

كريم شيره اي در آغاز در نقش ناصرالدين‌شاه ظاهر مي‌شود، در نقش خودش كلاه بوقي بر سر، قبايي چهل تكه و رنگارنگ به‌بر، ريش و سبيل عاريه دارد. صورتش را مي‌تواند به‌تناسب بازي در صحنه با وسايلي كه هميشه به همراه دارد، آرايش كرده و تغيير دهد. اشياء مسخره‌اي به‌خود آويزان كرده است. دايره‌زنگي و بوق يا شيپوري به‌همراه دارد و بتناسب صحنه از آن‌ها استفاده مي‌كند. بخوبي دايره مي‌زند. مي‌تواند ماسك‌هاي مختلف و مسخره به‌همراه داشته باشد و به‌تناسب صحنه استفاده كند.

ناصرالدين‌شاه در آغاز در نقش كريم شيره‌اي ظاهر مي‌شود، در نقش خود لباس شاهانه‌اي بتن دارد، حمايل و مدال‌هاي مختلف و رنگارنگ و شمشيري مرصع از لوازم‌اين شخصيت هستتند. كلاه پادشاهي او همراه با گوهر و پر طاووس جلالي شاهانه به او مي‌دهد. بسيار جدي است و معمولاً به آرامي و متانت سخن مي‌گويد.

اعتمادالحرم از ملازمين، خواجه و كليددار حرم، چهل ساله، با چهره‌اي زرد رنگ و كريه، و با صوتي ناهنجار سخن مي‌گويد، و شال سفيدي بر روي لباس آبي رنگ بسته و دسته كليد خيلي بزرگي را به آن آويزان نموده است.چوبدستي بلند و كلفت با كلاهكي نقره‌اي بدست دارد.

ميرزا رضا كرماني مردي ميانه سال، با لباس معمولي دراويش، گوش چپ او در ادامه نمايش بريده مي‌شود. (براي نمايش‌اين صحنه بايد براي بازيگر گوش مصنوعي ساخته شود.)

معين‌العلما با عبا و عمامه و شال سبز، پنجاه ساله

امينه اقدس با مقنعه و چادر و چاقچور

زن دوم با مقنعه و چادر و چاقچور

خانم كوچك زن سي ساله‌ايست، با جثه‌ي كودكانه كه بامقنعه و چادر در صحنه كوتاهي ظاهر مي‌شود، سخني نمي‌گويد.

صاحب‌اختيار مرد ميانسال، با لباس رسمي و نشان‌دار دوران قاجار

امين‌السلطان صدراعظم ناصرالدين‌شاه، مردي است ميانسال، مغرور، با لباس رسمي و نشاندار دوران قاجار.

كامران‌ميرزا (اقتدارالسلطنه) سي‌ساله، فرزند ناصرالدين‌شاه

عزيزالسلطان (منيجك)، كودكي است كه فقط صداي گريه‌اش از پشت صحنه شنيده مي‌شود.

ميرغضب (معتضدالممالك)، مرد ميانسال با قداره‌ي جلادي و سينه‌اي پر از مدال‌هاي گوناگون، شعر هم مي‌گويد.

دكتر تولوزان پزشك فرانسوي، فارسي را با لهجه فرنگي صحبت مي‌كند.

حاجي سُرؤر مرد كوتوله و ميانسال است.

عكاسباشي، نوحه‌خوان‌ها، سينه زن‌ها و مردم.

توضيح: در تمام مدت نمايش همه لفظ قلم سخن مي‌گويند، بجز مواردي كه شاه به شدت عصباني مي‌شود، مي‌تواند ازاين قاعده عدول كند. كريم شيره‌اي لفظ قلم را بسيار تصنعي سخن مي‌گويد و هر وقت با درباريان، به غير از شخص شاه سخن مي‌گويد، بنا بر ضرورت صحنه مي‌تواند، لهجه تهراني و يا اصفهاني داشته باشد.

تـوضيـح:
اشعاري كه داخل {} نوشته شده اند و از زبان ناصرالدينشاه جاري مي‌شوند، همگی از ديوان ناصرالدينشاه برگرفته كه بنابر ضرورت نمايشي، گاهی، دستخوش تغييراتي جزيي نيز گشته اند.

پرده اول
صحنه نخست

شاه يا شاهزاده عبدالعظيم ادركني! يا بابالحوايج ادركني!

{در عمر ابد اي شه محمود صفات
اسكندر و من صرف نموديم اوقات
با همت من كجا رسد همت او
من خاك در تو جستم، او آب حيات}

{دل در برم قرار نمي‌يافت هيچ دم
تا آنكه در رسيدم در صحن كوي يار
در درگهش نديدم آثار خرمي
كاخش همه شكسته و پر گشته از غبار
آن مسكني كه بودي روشن چو روي ماه
در ديده ام بيامد چون شهر زنگبار}

صدايي (از پشت صحنه) صدارت عظما امين‌السلطان اذن دخول مي‌طلبد.

جيران اي جيران، جيران اي جيران!
من درين دنيا مانده ام حيران
خاكت آباد و قلب من ويران
جيران اي جيران!
جان ازين حرمان بردي، اما من
تنها مانده ام در غم هجران
جيران اي جيران!

شاه جيران! هنوز صداي خنده ات در كوه هاي تجريش مي‌پيچد! جيران‌ها مانده اند و دلشان براي صداي تفنگ تو تنگ شده است.
مي‌داني؟ قوش تو در حسرت شكار پير شد و بعد از تو بر شست هيچ كسي جا خوش نكرد. جيران!
سگ‌هاي تو بعد از تو بزور به شكار رفتند و هيچ شكاري دلشان را خوش نكرد.
نبود ديگر، نه آن ذوق بود و نه آن خنده هاي نمكين!
چهل سالي مي‌شود كه جاي تو را هيچ غزالي در كوه و دشت و دمن پر نكرده است.
چقدر دلم هواي تجريش مي‌كند!
تجريش ديگر آن تجريش نيست، تجريش به جيرانش سبز بود!
خب ديگر چه مي‌شود كرد؟
داريم قرن را جشن مي‌گيريم.
پنجاه سال! خوب طاقتي داشته ايم!
فردا جشن پنجاهمين سال جلوس ما به سلطنت، به ميمنت و مباركي شروع مي‌شود.
در نظر داريم منبعد جور ديگري كارها را بگردانيم.
انشاألله به ترقي زراعت و تجارت و معادن و جنگل‌ها نايل شويم.
اگر خدا توفيق‌مان دهد، از غفلت‌ها جلوگيري كرده و مملكت را ترقي خواهيم داد. مدارس جديد و بيمارخانه‌ها خواهيم ساخت.
تميزي شهرها و ساختن كوچه‌ها و راه انداختن كارخانجات،

صداي ديگر كي بود؟ كي بود؟
صداهاي پشت صحنه:
-من نبودم!
- سو قصد شد.
- دكترتولوزان را خبر كنيد.

- اون كافر است، نمي‌شود به حرم راهش داد، فخرالاطبا را خبر كنيد.
- قاتل را بگيريد!
- پدرسوخته بيشرف، چطور دلت آمد؟
- همه‌شان را بگيريد، نگذاريد در بروند!

صداي امين‌السلطان مشقي بود، مشقي بود!

صداي عزاداران واي حسين كشته شد! واي حسين كشته شد!

صداي نوحه خوان كشته شد، آن شاه مظلوم كشته شد
خون او با خاك ره آغشته شد
ما درين ماتم عزاداران او
از شمار كمترين ياران او
آه از آن تيري كه بر جانش رسيد
جان ما قربان آن شاه شهيد

صداي سينه زنان واي ازآن تيري كه برجانش رسيد
جان ما قربان آن شاه شهيد

امين‌السلطان خفه كنيد، اين هرزه درايان را خفه كنيد! اعلاحضرت ترسيده‌اند، غليان بياوريد!

اعتمادالحرم اگر از ترس غش كرده است، بايد انگشت درماتحتش كرد.
معين‌العلما دورش را با چاقو خط بكشيد.
كريم شيره‌اي دورش را بايد خط كشيد! ديگر بايد دورش را خط كشيد!

صداي نوحه از بيرون بيت احزان شد همه روي زمين
تا فتاد از پا، شه دنيا و دين
چشم خود را در عزايش تر كنيم
تربت پاكش همه بر سر كنيم

امين السلطان خفه كنيد صداي‌اين نوحه خوان را! به همه بگوييد براي سلامتي ذات اقدس شاهنشاهي دعا كنند! چشم زخمي بود كه انشاالله تعالي رفع شده است. تير مشقي بود و اعلاحضرت ماشاالله سلامت هستند.
صداهاي بگيريد بگيريد حرامزاده را، نگذاريد فرار كند!
پشت صحنه

كامران‌ميرزا گوش‌اين پدر سوخته را ببر و بگذار كف دستش!

ميرغضب امر عالي مطاع! به طرفة العيني گوش كه سهل است، سرش را گوش تا گوش مي‌برم و كف دستش مي‌گذارم.

كامران‌ميرزا فعلاً فقط گوش!

ميرزا رضا گوشم را چكار داري؟ كار، كار دستم بود، نه كار گوش! نكش، دراز مي‌شه!

«گنه كرد در بلخ آهنگري به شوشتر زدند گردن مسگري»
اينجا بدتر از دادگاه بلخ حكم مي‌دهند.

كامران‌ميرزا خفقان بگير پدرسوخته! با چه حقي پدر تاجدارم را كشتي؟

ميرزا رضا اي بابا! شماحرف حضرت اشرف را كه مي‌گويد مشقي بود و تيرمشقي هم به‌خطا رفته است و هيچ چشم زخمي هم به اعلاحضرت نرسيده است را باور نمي‌كنيد و به چيزي نمي‌گيريد؟ من بي‌گناه را به قتل متهم مي‌كنيد، بكنيد! اما ديگر چرا فرمايش حضرت اشرف را به چيزي نمي‌گيريد؟

كامران‌ميرزا زبان‌درازي هم مي‌كني؟ ميرغضب!

ميرغضب امر بفرماييد حضرت والا!

كامران‌ميرزا) گوشتش را هم با زبانش بخور!بكش!

امين‌السلطان حضرت والا دست نگه‌داريد، زبانش را نبريد!

كامران‌ميرزا چشممان روشن! حالا ديگر از قاتل جانبداري مي‌كنيد؟

امين‌السلطان جانبداري كدام است؟ او هنوز استنطاق نشده است. قاتل را بايد استنطاق كرد.

كامران‌ميرزا حضرت اشرف دارند در حضور پيكر پاك شاه‌بابا براي ما، حاكم تهران، مقام فرماندهي و حكومت دارالخلافه، تعيين تكليف مي‌كنند كه مثلاً چطور بايد ما اين مردكه الدنگ را استنطاق بكنيم؟ الدنگي مثل او كه سراپايش به جوي نمي‌ارزد، ديگر براي استنطاق زبان لازم ندارد ! رعيت را شما زباندار كرده‌ايد! شما براي رعيت زبان گذاشته‌ايد!

كامران‌ميرزا كه‌اين‌ها اين‌طور زبان‌دراز شده‌اند! كه نسبت به آستان قدس سلطنت اسائه ادب مي‌كنند.

كامران‌ميرزا هيچ هم اينطور نيست! آنقدر توي سرش مي‌زنم كه بدون زبان هم

داده اند؟ كي بتو اسلحه داد؟ در خانه حاج امين‌الضرب چه مي‌كردي؟ با سيد جمال‌الدين اسدآبادي چه رابطه‌اي داشتي؟ يقين با ميرزا ملكم‌خان فراماسون مكاتبه داشته‌اي؟ از كي تا به حال به عضويت فراموشخانه در آمده‌اي؟

ميرزا رضا خب صبر كن بابا! دست نگه‌دار تا بگم! مي‌خوام بگم اما شما كه نمي‌ذارين!

امين‌السلطان بگذار بگويد!

كامران‌ميرزا راست‌بگو وگرنه پدرت را در مي‌آورم!

ميرزا رضا ما پنج نفر بوديم.

ميرزا رضا خودم بودم واين سايه‌ام، اين چيزم و دو خايه‌ام!

كامران ميرزا

و **امين‌السلطان** اي بيشرف! ببريدش به دوستاقخانه و استنطاقش كنيد!

صداي مردم از پشت صحنه

امين‌السلطان خفه كنيد اين هرزه درايان را! غليان بياوريد! اعلاحضرت غليان طلبيدند، غليان بياوريد!

سلامت و زنده دار اين شه ما خدايا
از عمر ما بكاه و به عمر او بيفزا

صحنه دوم

صداها از پشت صحنه

(

كامران‌ميرزا حضرت اشرف صحيح مي‌فرمايند، اما صلاح نمي‌دانيد زودتر به سفير روس اطلاع بدهيم تا قواي خود را به حال آماده باش در بياورند.

امين‌السلطان هنوز نه! صلاح نيست، اول بايد وليعهد خودش را به پايتخت برساند. وليعهد بايد خودش را همين‌امروز و فردا به دارالخلافه برساند، وگرنه خدا مي‌داند كه زمانه آبستن چه حوادثي است.

اعتمادالحرم من به دوستان خودم در قونسولگري انگليس خبر داده‌ام. آن‌ها از هر نظر مواظب و مراقب هستند. ضمناً كفن و تربت متبركه‌اي كه شاه با خودش از كربلا آورده بود را بايد پيدا كرد.

امينه اقدس اوا خاك عالم! مگر مي‌شود كه تربت را گم كرده باشيد؟

زن دوم همه اش تقصير خود تو است. تربت و كفن متبركه را قرار بود تو پيش خودت نگه داري. عمداً گُم و گورش كردي. يا مي‌خواي سرجهاز به دخترت بدي!

امينه اقدس اوا! خدا بسر شاهده كه من اونا رو به اعتمادالحرم داده بودم. تازه من بچه‌ام كجا بود تا بهش جهاز بدم.

زن دوم خ[illegible] تخواتوون هشلنا ختخا تكون هلاجا قتقونكو رمي‌كردم. خوددار باشيد، زمان عزاداري بعداً بطور رسمي اعلام مي‌شود، آن‌وقت هر قدر كه دلتان مي‌خواهد گريه و زاري بكنيد، الان وقتش نيست! كسي نبايد

امين‌السلطان [illegible] سوقصدي كه را انجلم‌يگنريفلاتزين‌پي موقع‌ع اش مكرديم‌شدبعا يكفن‌خيها اتربتي‌كنكه كفن بلوالاي‌ضررتوز همچنيلان‌ه ضخيدجم ونگسا لمدنلشتوام دارند هخيه‌شمني‌كزم. برالاني جشين‌ها في‌كقري‌ن‌برآملي‌د آشوبي‌كلنبلاني كرد كه پي فرصت نشسته‌اند.

كامران‌ميرزا حضرت اشرف دلشان شور بي‌مورد مي‌زند. دارالخلافه امن است و آب از آب تكان نمي‌خورد. معين‌التجار را مكلف كرده‌ام مراقب رفتار بازاريان باشد، مبادا دراين روزهاي حساس دست از كسب و كار بكشند و يا ارزاق عمومي را احتكار كنند.

اعتمادالحرم حالا تكليف تدفين چه مي‌شود. ميت را كه نمي‌شود همينطور گذاشت.

معين‌العلما آقايان غسل مس ميت يادتان نرود. مي‌دانيد كه غسل مس ميت واجب مُنجّز است و در هر حال بايد انجام بشود. در تمام رساله‌هاي عمليه آمده است كه اگر كسي بدن انسان مرده‌اي را كه سرد شده است مس كند غسل بر او واجب مي‌گردد. غسل بر دو گونه است، ترتيبي و ارتماسي، در غسل ترتيبي بايد به نيت غسل، اول سر و گردن، بعد طرف راست، بعد طرف چپ بدن را بشويد، نصف ناف و نصف عورت را بايد با طرف راست بدن و نصف ديگر را بايد با طرف چپ بشويد. اگر بعد از غسل بفهمد جايي از بدن را نشسته و نداند كجاي بدن است، بايد دو باره غسل كند. و اما در غسل ارتماسي بايد به تدريج در آب فرو رود تا تمام بدن زير آب رود، البته در غسل ارتماسي بايد تمام بدن پاك باشد ولي در غسل ترتيبي پاك بودن تمام بدن لازم نيست.

معين‌العلما بپرس دختر من!
امينه اقدس اگر آدم جُنُب باشد، مي‌تواند غسل جنابت و غسل مس ميت را با هم يكبار انجام بدهد؟
معين‌العلما البته بايد هر كدام از غسل‌ها را جداگانه نيت كرده باشد، وگرنه نمازش صحيح نيست.
زن دوم آقاجان! قربان تقدست بروم! اگر آدم حيض باشد چطور مي‌شود؟
معين‌العلما اول بايد مسلم شود كه استحاضه او قليله است يا متوسطه است و يا كثيره. اگر نمي‌داند كه قليله است و يا متوسطه، بايد كارهاي استحاضه قليله را انجام بدهد و اگر متوسطه است و يا كثيره بايد كارهاي استحاضه متوسطه را بانجام برساند و به هر حال مستحب بلكه واجب است كه غسل استحاضه را كه البته احكام ديگري دارد، جداگانه نيت كرده و انجام بدهند.

را فرو مي‌دهد.) آقاجان، قربان جدت بروم! مساله‌اي دارم.

امين‌السلطان خاتون‌ها! تمنا مي‌كنم صداي گريه‌تان بلند نشود، هنوز نبايد كسي از ماوقع سر در بياورد.
معين‌العلما خاتون‌ها مي‌توانند نفر به‌نفردر فرصت مقتضي به حجره من تشريف بياورند تا حقير آداب كامله غسل ارتماسي و ترتيبي و مراحل استحاضه و بالاخص غسل جنابت را برايشان مشروحاً بيان دارم.

هركي بفكر خويش است كوسه بفكر ريش است

حالا كه اينطوره، پس تكليف مارا هم تعيين كنين! سياه‌بازي امشب رو راه‌بيندازيم يا نه؟
كامران‌ميرزا فعلاً برويم، كارهاي زيادي در پيش داريم.

معين‌العلما تو هستي كريم؟ ترسيدم، فكر كرده بودم كه آدمي آمده است!
كريم دستت درد نكند، حالا ديگر ما آدم نيستيم؟
معين‌العلما خب ديگر! تو خودي هستي!
كريم باركالله! كي تا به‌حال مطرب‌ها و شيخ‌ها از يك قماش شده‌اند؟ خيلي خب، ما هم مي‌پذيريم.
معين‌العلما بدجوري خسته هستم، مي‌خواستم چرتي بزنم كه تو مزاحم سر رسيدي.
كريم من هم آمدم كه تو را خلاص بكنم. برو در اتاق جنبي و استراحت بكن، همينكه نامحرمي آمد، بلند سرفه كرده و خبرت مي‌كنم، اونوقت از همانجا شروع كن به قرائت، اگر هم كسي از تو بپرسد، مي‌گويم رفته بودي قضاي حاجت! خوب هست؟

) ديدي كه چه خاكي بر سرم شد؟ من هميشه براي جنابت و استحاضه فقط يك‌دفعه نيت مي‌كردم. آقاجان قربانت بروم، الان چطور بايد اين همه واجب را كه قضا شده‌اند، جبران بكنم؟

عين‌العلما آفرين! دروغ‌مصلحت‌آميز بهتر است از راست فتنه‌انگيز! ما
كريم شيطان به‌همراهت!

از آمدنت نبود گردون را سود
وز رفتن تو جلال و جاهش نفزود
وز هيچ كسي نيز دو گوشم نشنود
كين آمدن و رفتنت از بهر چه بود
هان! چطوري رفيق قديمي، بالاخره حلواي تو را هم خورديم!
آسوده بخواب كه ما بيداريم.
اي كشته كرا كشتي تا كشته شدي زار؟
تا باز كه اورا بكشد آنكه ترا كشت!
در چه حالي قبله عالم؟ تنها مانده‌اي! يك دور تسبيح زن در حرم داري، تنها خوابيده‌اي، تنهاي تنها!

سرت را بي‌انصافها روي زمين گذاشته‌اند، سري كه سايه‌اش بر جهاني سروري مي‌فروخت! هيهات!
چيزي بگويم كه بخندي؟ :
دلقكي سر شاهي را به دامن داشت، شاه از وي پرسيد: ديوسان را چه باشي؟ گفت: متكا!
(.
ديگر حتي كريم هم نمي‌تواند تو را بخنداند!

كلاهمان را عوض كرديم. همانطور كه نادر شاه افشار كلاهش را بر سر سلطان هند گذاشته بود، و كلاه او را برداشته بود و درياي نور را با اين كلاهبرداري تصاحب كرده بود.
راستي كدام يك از ما در اين معامله سود خواهيم برد؟
من، كه اينجا بر سر پا ايستاده‌ام و يا تو كه در انتظار دفن‌وكفن دراين‌جا افتاده‌اي؟
الان ديگر لمس كردن دست تو مكروه شده است. همين دستي كه برآن بوسه‌ها گذاشته‌اند. الان بايد بخاطر تماس با آن غسل كرد. غسل ترتيبي، غسل ارتماسي!
خب‌چي‌ميگي؟ كجاي كاري؟ اعلاحضرتِ قدر قدرتِ صاحبقران؟

شاه پس كو اين معين العلما؟

(.) هان؟ نخنديدي؟

كريم نيامد؟ مقامش را بدهيد به من.
شاه در خانه گردو بسيار است، اما به شمار است!
كريم اقلا بگذاريد تا ملا نيامده است من برايتان كمي موعظه بكنم و نوحه بخوانم.

كريم حالا كجايش را ديده ايد؟ فقط يك منبر كم دارم.
شاه برايش منبر بسازيد. (ملازمين پارچه سياهي بر روي صندلي مي‌اندازند.) به شرط آنكه فقط موعظه باشد.
كريم موعظه است. موعظه خالص است. به جقه اعلاحضرت قسم مي‌خورم.
شاه بخوان!

الحذر اي مومنين از مومنات
الحذر از ارتكاب منكرات

الحذر گويم تورا من، الحذر
مي‌دهم از مكر شيطانت خبر
مومنا، دوري گزين از مكر زن
بشنو اما اين بشارت را زمن
گر كه دنيا را دهي بر آخرت
در قيامت حوري آيد در برت

جان حوري من به قربانت شوم
كي رسد روزي كه مهمانت شوم
بر لب كوثر نشيني پيش من
دست تو در رشته هاي ريش من
دست من چرخد به روي ناف تو
جان من قربان آن الطاف تو
-سينه بزنيد، دلسوختگان! همه باهم-
جان حوري من به‌قربانت شوم
كي رسد روزي كه مهمانت شوم!

معين‌العلما آفرين! باركالله! نمي‌دانستيم كه نايب كريم مداحي هم بلد است، ادامه بدهيد ادامه بدهيد!

آي آقاجان!
جان خود را مي‌كنم قربان تو
بر لب كوثر شوم مهمان تو!
-همه باهم-
جان خود را مي‌كنم قربان تو
بر لب كوثر شوم مهمان تو
تا رسد دستم به آن دامان تو

معين‌العلما التماس دعا داريم.

معين‌العلما جسارتاً بعرض خاك پاي همايوني مي‌رساند، كه يا قبله عالم بايد سرشان را كمي خم كنند، و يا كرسي زير پايشان بايد كه كوتاه‌تر انتخاب شود.

شاه پنجاه سال بر عالم و آدم سلطنت نكرده‌ايم كه سرمان را خم كنيم. اگر سرمان را خم مي‌كرديم، كه سلطنت نمي‌كرديم. چهارگوشه كرسي ما پا بر آسمان دارد، به چه خيالي تو ملا؟ كه سرمان را پيش تو خم كنيم؟

معين‌العلما بنده دعاگوي درگاهم. قد فدوي كوتاه است. دستم نمي‌رسد كه كلاه بر سرتان بگذارم.

كريم خدا را شكر كه دستت نمي‌رسد كه سر شاه را كلاه بگذاري، سر ملت را كلاه مي‌گذاري، بس نيست؟

كريم با اين نمايشها كه شما ترتيب مي‌دهيد ديگر جايي براي دلقك‌بازي ما نمي‌ماند.

معين‌العلما خداوند به حق اين قرآن دست دشمنان را از آب و خاك و قلمرو

كريم تو كه مستجاب‌الدعوه هستي، نمي‌تواني از خدا يك دو وجبي قد بلندتر بخواهي و يا بخواهي كه خدا فقط براي فردا كمي دستت را درازتر كند!

معين‌العلما مگر دست با دعا درازتر مي‌شود؟

كريم اگر مردم دستشان را با دعا درازتر مي‌شود جلوي چشم

معين‌العلما سفره‌ها و سفره‌خانه‌ها را نمي‌گرفتند!

كريم بگير، خلل در كار نكن تا بتوانيم از

معين‌العلما چكيده ضيق‌گويي كه تقبل داده‌ايم تو دست دشمنان را از آب و خاك قلمرو اسلام كوتاه مي‌كني.

معين‌العلما مرا هم دلقك مي‌نامي؟ اي بي‌ادب!

كريم خيلي هم دلت بخواد! چه خيال كردي؟ دلقكي شغل خوبي است، از قديم گفته‌اند

رو مسخرگي پيشه كن و مطربي آموز
تا داد خود از كهتر و مهتر بستاني
يادم نبود، هنوز به درجه اجتهاد نرسيده‌اي تا زيبنده رداي دلقكي باشي!

شاه نه! اون خيلي بلند است.

معين‌العلما نه! اون خيلي كوتاه است.
كريم معين‌العلما بايد روي چيزي برود كه اولش كوتاه باشد، بعد كه آقا رويش رفت كم كم بلند بشود.
شاه چنين چيزي وجود ندارد!
كريم چرا من يكي‌اش را دارم.

كريم ملا اينجا است و مي‌تواند فتوا بدهد، به درد عمه من نمي‌خورد، چون از نظر شرعي عمه به خواهرزاده حرام است، اما شايد به‌درد عمه شما بخورد.
شاه اين هم بد فكري نيست، الان دستور مي‌دهم تو را هم ببرند و بغل قبر يكي از عمه هايم دفن كنند تا دست از سر ما برداري و بتوانيم به‌كارمان برسيم.
كريم چرا مي‌خواهيد سر و كار مرا با مرده بيندازيد؟ يكي از مزايايش آن‌ش‌اربلركي فقه‌ات‌انگه‌بلاويلد تا تحويلش بدهم.
معين‌العلما حرف از مرگ و مرده نزن، دراين ساعتِ خجسته اصلاً شگون ندارد.
كريم چطور شد؟ چطور شد؟ آقايان در همه عمر دارند از تصدق سر مرده‌ها نان مي‌خورند و ما حرفي نمي‌زنيم. الان كه ديگر به ما رسيد، شگون ندارد؟

معين‌العلما جسارتاً پيشنهاد مي‌كنم كه قبله عالم بنشينند تا من كلاه را بر سر مبارك بنشانم.
كريم كلاه گذاشتني است و نه نشاندني!
معين‌العلما من از ترس متلك تو كلمه را عوض كردم، باز هم ساكت نماندي!
كريم كور خوندي جانم. با اين كلك‌ها نمي‌تواني از دست من در بروي!
شاه شما را به‌خدا كوتاه بياييد. من ديگر خسته شده‌ام، امان از دست اين ملت!
كريم ملت هم از دست شما خسته شده است، خب چرا دست از سر هم بر نمي‌داريد؟

كريم شما را به‌خدا بگذاريد تا شاه‌عبدالعظيم در ركاب باشيم، من قول مي‌دهم كه ديگر حرفي نزنم.
شاه اگر قول مي‌دهد حرفي نزند، راحتش بگذاريد.
(

) سيد! شما به كارت برس و سربه‌سر اين لوده نگذار! او براي طيب خاطر ما لودگي مي‌كند.

كريم هيچ حرفي نمي‌زنم، هيچ حرفي نمي‌زنم، از قديم گفته‌اند حرف حق نزن، سرتو مي‌برند من هم هيچ حرفي نمي‌زنم!

كريم چرا ديگر شما ساكتيد؟ مثل‌اينكه اگر من حرف نزنم شما هم چيزي براي گفتن نداريد.

شاه آخرش نتوانستي جلوي خودت را بگيري!

كريم حرف حق نزن سرتو مي‌برند، حرف حق نزن سرتو مي‌برند! غرغر مي‌كنند، بهت مي‌غرند

***

صحنه سوم

شاه اين عزيزالسلطان نيست كه گريه مي‌كند؟
كامران‌ميرزا همينطور است قبله عالم.

شاه اين ببري‌خان هم از آن گربه‌هاي پدرسگ روزگار است، هر چه نازش را بكشي بيشتر ناز مي‌كند، خب يكي دست عزيزالسلطان را بگيرد و ببرد به باغ، شايد ببري‌خان را پيدايش بكند.
كريم ببري‌خان گم نشده است. از دست آزار و اذيت عزيزالسلطان رفته است روي رف و پايين نمي‌آيد، اين دو تا به همديگر حسوديشان مي‌شود، از دو تا هوو بدترند!
شاه به عزيزالسلطان بگوييد كه بيايد اينجا، من خودم برايش گربه

كريم چرا ساكتي؟ صدايت در نمي‌آيد، حرفي نمي‌زني، امروز سردماغيم، تو هم صدايي در بياور، مزاحي بكنيم.
كريم قبله عالم بسلامت باشند، من آدمي‌زاده‌ام و تنها صداي آدمي‌زادگان از من بيرون مي‌آيد، اين همه حيوانات

شاه اين ها براي مسرت و گشايش خاطرماست كه سرو صدا راه انداخته‌اند و تو هم صدايي بده تا ما را و شايد هم

كريم چاكر جان‌نثار، كريم هستم و جانور نيستم.
شاه تو آني هستي كه ما امر مي‌كنيم و اراده مي‌كنيم

شاه نشان بده كه در چنته چه داري!
كامران‌ميرزا قبله عالم بسلامت باشند، نايب‌كريم شيشكي‌هاي جالبي در مي‌كند، صداي شيشكي او بي‌نظير است.
شاه تا به‌حال نشنيده‌ام، چگونه چيزي است؟
اعتمادالحرم كريم، يكي از آن شيشكي ها را شليك كن!

اعتمادالحرم مثل صوراصرافيل، نغوذبالله!

شاه خاطر ما دارد مكدر مي‌شود!
كامران‌ميرزا براي خاطر خطير سلطان صاحبقران!
اعتمادالحرم براي انبساط خلق شاهانه!
ميرغضب براي شادي عزيزالسلطان!
شاه اين عمله‌هاي طرب، از بي‌وفاترين نوكران ما هستند، هرچه كه انعام و مواجبشان مي‌دهيم، حرامشان باد! هيچ كاري نمي‌كنند و از تمام نوكران ديگرهم بيشتر توقع دارند، مواجب همه‌شان را از همين امروز ببريد!
كامران‌ميرزا كريم چرا با نازكردن خودت خلق شاهانه را تنگ كردي؟ صدايي از خودت در بياور، همان شيشكي را كه روزي صدبار در مي‌كني، يكي را هم الان در بكن!
كريم آخر جايش نيست!
شاه جاي هر چيزي آن‌جا است كه ما تعيين مي‌كنيم!
كريم وقتش نيست!
شاه وقت هر كاري در اراده ماست! بايد بشود آن كاري را كه ما اراده مي‌كنيم.
كريم اين ديگر چيزي است كه بايد خودش بياد و در اداره و اراده قبله عالم هم نيست.
شاه هر جا و هر وقت ما هرچه را از هر كسي كه اراده بكنيم، انجام مي‌شود.
اعتمادالحرم كريم كوتاه بيا! مگر سرت زيادي كرده؟
كامران‌ميرزا نكنه به سرت زده؟
كريم هر وقت كه وقتش شد، خبرتان مي‌كنم.
ميرغضب بلبل‌زبوني هم مي‌كني؟ هيچ نمي‌ترسي كه زبانت را از پس سرت بيرون بكشم؟
شاه دنيا مي‌داند، سري كه در قدم ما خم نشود، مي‌شكند.
ملازمان البته كه چنين است!
كامران‌ميرزا قبله عالم بسلامت باشد، همه مي‌دانند كه‌اين كريم ديوانه‌اي بيش نيست! از قديم گفته‌اند، ديوانگان و كودكان را به كاري كه مي‌كنند حرجي نيست.
اعتمادالحرم اين كريم اما ديوانه نيست، او را من شناخته‌ام، عاقلي است ديوانه كن! شايسته است كه زبانش را از كامش بيرون بياورند!

امین‌السلطان دیوانه است، دیوانه‌که دیگر شاخ و دم ندارد! در موقعي که نباید حرف بزند و سکوت طلایي است که هر مثقالش کرور کرور مي‌ارزد، او بلبل مي‌شود و یا بهتر بگویم، خري مي‌شود و عرعر مي‌کند، و آن موقعي که باید حرفي بزند و هنر خود را عرضه

کریم من حرفم را موقعي مي‌زنم که لازم باشد!

شاه خلقمان دیگر تنگ شده است، خاطرمان ملول گشته است!

امین‌السلطان کریم! بر سر عقل بیا و خاطر ملوکانه را بیش ازاین مکدر نکن! یك صدایي در بیاور تا باعث انبساط خاطر همایوني شود!

کریم هر وقت که لازم باشد مي‌کنم، هنوز لازم نشده است!

شاه چه بود؟ مردکه پدرسوخته چطور جرات مي‌کني در مقابل ما!

همانطور که بعرض رسانیده بودم، هر وقت که زمانش مي‌شود خودش مي‌آید، اختیارش در دست من نیست!

شاه پدرسوخته‌اي استاین کریم! خاطر ما را از تکدر در آورد! انعامش بدهید!

کریم سینه‌ام را از هوا پر مي‌کنم
گردنم را همچو اشتر مي‌کنم
[illegible] این همان شیشکي بود که شما لازم
[illegible] داریم، اداره دنیا در اراده
[illegible] روي سنگ نمي‌جنبد، با تحکم ما کوه به
[illegible] ناچیزي هستي، داري در مقابل اراده
[illegible] الان دیگر زماني است که باید تغیر
ساکن کنج مساجد مي‌شود
روبه‌ي بینم که درویشي کند
وز کلك با ماکیان خویشي کند
آن که مالد دست خود بر ریش خویش
وز خدا راضي بود در پیش خویش
خویش را در پیش او دولا کنم
تیزکي بر ریش آن ملا کنم

هر كسي خواهد زمن باج سبيل
از براي جقه شاه جليل
ميكنم تقديم آن عالي جناب
حضرت والا، جناب مستطاب
تيزكي، نه همچو بانگ گوز خر
شيشكي، چون غرش شيران نر

***

صحنه چهارم
شكارگاه

اين منطقه كاملا به نظرما آشنا مي‌آيد، مطمئنيم كه اينجا

الان يادمان آمد، اينجا همان جايي است كه چند سال قبل در موقع شكار، از جرگه دور افتاديم،
يكه و تنها، با پاي پياده از كنار اين صخره عبور مي‌كرديم
اسبمان سقط شده بود
تا چشم كار مي‌كرد، بيابان بود
نشاني از آدمي و آبادي ديده نمي‌شد
ما بوديم و خدايمان و همين تفنگ سرپر
رسيده بوديم به اين تخته سنگ
خسته، مانده و وامانده، مي‌خواستيم كه استراحتي كرده باشيم، تا نوكران برسند.
در همين موقع صداي غرش مهيبي شنيديم.
برگشتيم، چشممان به پلنگي افتاد، تيزچنگال، با دندان‌هايي كه مانند خنجر پولادين عريان، جهش كنان به سوي ما مي‌آمد.
ما اما هراس نكرديم، خدا را ياد كرده و تفنگ را نشانه رفتيم.
پلنگ در ميان زمين و آسمان بود كه هدف گرفتيم. و تفنگ انداختيم!

دو بار پياپي تفنگ انداختيم و كلك جانور را كنديم.
عجب پلنگي بود، بيشتر شير بود تا پلنگ!
بسياري از رجال حتي طاقت ديدن جنازه‌اش را هم نداشتند.
امينه اقدس وقتي كه شنيده بود ما با چه بلايي دست و پنجه نرم كرده‌ايم در اندروني غش كرده بود، دكتر تولوزان را خبر كرده بودند و آمده بود و مي‌خواست با بوي آمونياك او را به حال بياورد، فايده نمي‌كرد و آخرش به تجويز حكيم‌باشي جلوي دماغش كهنه سوزاندند و به‌حالش آوردند!

امين‌السلطان.) مرحبا! مرحبا! مرحبا به طب اطباي خودمان! صد تا فرنگي به‌اندازه يك حكيم‌باشي خودمان نمي‌فهمند! اصلاً دستشان اغور ندارد!

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت
آري به اتفاق جهان مي‌توان گرفت

ميرغضب هزار آفرين! رخصت بدهيد، همين الان با يك مديحه وصف حال كنم.

شاهان جهان جمله تو را حلقه بگوشند
تو شير ژياني، دگران پيش تو موشند

حضار به به !

ميرغضب اندر خم چوگان تو افتاده سر شير
وز غرش تير تو وحوشان چه خموشند

كامران‌ميرزا هزار آفرين كه چيزي نيست، صد هزار آفرين!
من در همان موقع قصيده اي سروده بودم، با اين مطلع
تا تير رها كرده شه ما زتفنگش
جنگل به هراس آمده با شير و پلنگش

شاه چه مي‌كني؟

كريم مي‌خواهم كه كفشتان را بيرون بياورم.

شاه كي به تو امر داده است كه كفش مرا از پا بيرون بياوري؟

كريم مي‌خواهم ريگش را بتكانم.

شاه تو از كجا مي‌داني كه توي كفش من ريگ است؟

كريم خب اگر ريگي به كفشتان نمي‌داشتيد كه اين همه آدم را با خودتان بر نمي‌داشتيد به بهانه شكار توي اين بيابان سرگردان كنيد! و آخرش يك خرگوش بيچاره را بكشيد و بچه‌هايش را يتيم بكنيد.
حالا يك كمي صبر داشته باشيد! بگذاريد كفشتان را در بيارم و بتكانم!

امين‌السلطان قرقاول است.

كامران‌ميرزا خرگوش است، يك خرگوش چاق و چله!

اعتمادالحرم نخير روباه است.

ميرغضب به آهو بيشتر مي‌ماند.

كامران‌ميرزا يا مرال است، يا غزال. يك غزال بزرگ، يك شكار شاهانه!

اعتمادالحرم همينطور دارد به‌اين‌سو مي‌آيد، مي‌آيد تا سر به آستان سلطان بگذارد! از دست‌اين كريم! خب سراپرده را ما در همينجا مي‌زنيم و به انتظار شكار مي‌نشينيم.

میرغضب سینه‌اش را سپر کرده است و می‌آید و به زبان حال می‌گوید بزن! پادشاها، بزن بر سینه‌ی من، که آمده‌ام تا سفره نهارتان را از کباب خوشمزه جگر خودم رنگین کنم. بزن که دست و پنجه شاهانه مریزاد.

بزن شاها بزن بر سینه تیري
کبابم کن، بخور از من به سیري
ازین دنیا مپنداري که سیرم
چو شاهم می‌خورد، خواهم بمیرم
بزن تیر و بِکِش بر سیخ داغم

که عزراییل گرفت اکنون سراغم

مرال نیست، به شیر می‌ماند! آخر مرال که لایق شکار شاه نیست! پادشاه شیران است که دارد می‌آید تا خودش را تسلیم بکند، نگاه کنید، پرچم سفید دست گرفته است و دستهایش را هم بالا برده، پاهایش را هم بالا برده، نمی‌دانم با وجود براین چرا باز هم می‌تواند باسرعت برق بدود! لابد دارد روي تخم‌هایش می‌جهد!

الان دارد لابد می‌گوید
بزن تیري کنون بر سایه من
اگر دستت رسد بر خایه من

شاه هیس!!!

کامران‌میرزا نفس را در سینه حبس کنیم!

اعتمادالحرم دیگر چیزي نگوییم!

میرغضب سکوت کنیم!

کامران‌میرزا بی‌صدا!

آمد...آمد...آمد....آمد...! الان! وقتش است، الان!

طناب بیاورید و خفه کنید این مادر قحبه را!

زودتر، بجنبید بی‌عرضه‌ها! می‌خواهم همین الان خفه شدن او را با چشمان خودم ببینم!

کامران‌میرزا طنابي دراینجا یافت نمی‌شود، باید کسي را به اردو روانه کنیم!

شاه بدون معطلي! شال هایتان را باز کنید و به گردن او ببندید، و آنقدر بکشید تا خفه شود!

شال‌ها را به همديگر ببنديد و او را در ميانه بگذاريد و به گردنش بيندازيد!

بختت يار بوده ،كريم، جانت را اين دفعه در بُردي! شكر كن كه آتش خشم ما فرو نشست، وگرنه كاري مي‌كرديم كه جانت از آنت در برود!

) چطور جسارت مي‌كني تو مادر بخطا! اما خوب خنداندي‌مان!

شاه همين تفنگ بود.

شاه زهره‌مان را تركاندي! مردكه الاغ! خب معلوم است كه وقتي ديوانه‌اي تفنگ را در دست بگيرد مردم مي‌ترسند.
(.

کریم تیر شه تا میخورد دور از هدف
خشم خود خالي کند بر هر طرف
مردمان را جمله دشمن میکند
دشمني از جمله با من میکند
کار او مانند کژدم میشود
قاتل اولاد مردم میشود
چاره اي دیگر نمیماند برین
میکنم با شیشکي صد آفرین

پایان پرده اول

ميانپرده
ترانه خنده

كريم و ديگر بازيگران:

با لب خندان سلامت ميكنم
شهد خنده در كلامت ميكنم
با لب خندان نگه كن بر رخم
با لب خندان بده هم پاسخم
خنده كن تا خنده بيني از همه
خنده كن تا وا رهي از واهمه
خنده كن، خواهي اگر، برريش من
پشت سر نه، خنده كن در پيش من
از خصومت كم كن و بفزاي مهر
تا ببيني خندهِي مهر سپهر
تا بهكي غم ميخوري از بيش و كم؟
آشتي كن با من و با خويش هم
دشمني كم كن، محبت برفزا
هر گره، هر جا، بهناخن واگشا
رشته الفت مبر با تيغ تيز
هان كه در راه تواند تيغ نيز
بر جراحتها نمكپاشي مكن
حيلهها بگذار و كلاشي مكن
روبهي بگذار و شيري پيشه كن
ابلهي تاكي؟ دمي انديشه كن
همچو من گر قاطي رندان شوي
غم فرامش ميكني، خندان شوي
كين جهان را ارزشي جز خنده نيست
خنده كن، چون خنده هم پاينده نيست

***

پرده دوم
صحنه اول

حاجي‌سرور كي اينجاست؟ كي است كه گريه مي‌كند؟

{دادي به كف قدحم در عين تشنه لبي
كردي ز خود خبرم در عين بي‌خبري
تا درمحيط غمت افتاده كشتي من
آسوده دل شده‌ام از موج هر خطري
پيش تو بنده شدن بهتر ز پادشاهي
به پاي تو بوسه زدن خوشتر ز تاجوري}

حاجي‌سرور قربان دلتان بروم، اختيار دنيا با شماست، چرا دلتان گرفته است.

شاه چي بگم؟ چي‌بگم؟ دل من اختيار دنيا را دارد، اما اختيار خودش را ندارد.

حاجي‌سرور دنيا فداي دلتان! از دست من چه خدمتي بر مي‌آيد؟

{تشبيه روي ترا هرگز به مه نكنم
زيرا كه در نظرم زيباتر از قمري
من با سپر چه كنم اي ترك سخت كمان
زيرا كه مي‌گذرد تيرت ز هر سپري}

حاجي‌سرور الساعه تصدقتان بشوم! از بهترين شراب شيراز سبويي برايم مانده است، كه اگر لايق جام سلطان باشد، الساعه حاضر مي‌كنم.

شاه عجله كن! جرعه‌اي برسان به من كه مي‌خواهم دنيا را از خاطر ببرم.

{داده بكف قدحم در عين تشنه لبي
كرده ز خود خبرم در عين بي‌خبري}

{تا در محيط غمت افتاده كشتي من
آسوده دل شده‌ام از موج هر خطري}

حاجي‌سرور قبله عالم دلتنگ تشريف دارند؟

شاه تو را كه دل نيست، از دل تنگ ما چه مي‌فهمي؟ پياله را

حاجي‌سرور اختيار داريد! دل كوچك باشد، بزرگ باشد، عشق جايش را باز مي‌كند.

شاه حرف‌هاي معني داري مي‌زني، حاجي سرور! از درد بي‌وفايي معشوق چه مي‌داني؟ دوايي هم دارد؟

حاجي‌سرور تا عاشق كه باشد! تا معشوقه كه باشد!

حاجي‌سرور قبله‌عالم كه ماشاالله باغي پر گل و رياحين دارند، چرا اين بلبل بر شاخي ديگر نمي‌نشيند.

شاه هر گلي يك بويي مي‌دهد، و آن گلي كه مشام جانم از بوي آن پر است، غنچه‌اش را بروي من نمي‌گشايد.

حاجي‌سرور كدام بي‌دلي است كه جرات مي‌كند، دلِ بي‌مقدار خود را از پادشاه جم ابون جهن بدرسلاغ مي‌كند علاحضرت! البته كه چاكر هم دل دارد! هم دل

شاه ايلن طوو دررد بدالرا معشوق حكم نمي‌دهند. مردك! پادشاه هستم، براي ديگرانم، نه براي او. عرصه عشق عرصه ديگريست، آنجا ديگر نه زور بكار مي‌آيد و نه پول. در عمر دراز خود گل‌هاي بيشماري ديده‌ام، با دست خودم غنچه‌هاي ناشكفته بسياري را پرپر كردهتم رووي مدالم ليگن ايركمي ببراي هم تو آنها بي‌گوديم گريفوقايمي كنيكند چشمانشه چشمغانيش همرا به ياد جيران مي‌اندازد، خودش هم اين را مي‌داند، به همين‌خاطر بيشتر ناز مي‌فروشد.

حاجي‌سرور سرور من گنجينه دنيا را دارد، چيزي نيست كه نتواند بخرد.

شاه چيزي مي‌خواهد كه من ندارم. نه دارم و نه مي‌توانم از جايي بخرم. ايكاش خريدني بود. ايكاش تصرف‌كردني بود، تا كوه قاف مي‌رفتم، جنگ چين و ماچين را به‌جان مي‌خريدم، و بدستش مي‌آوردم، بدستش مي‌آوردم و در پاي معشوقه‌ام نثار مي‌كردم.

حاجي‌سرور اين چه كيميايي است كه سرور من در هوس داشتن آن مي‌سوزد؟

شاه كيميايليي دكه، دلآنكهو بلاردهرقدرش را نيكي انتيست! آنكه بنداريدن قهرگز قوبلاوهاي بكهان د دسيت، خلوبلدهددليتافهتم، كوچك اگلست پادشاه كنيكوچك باشد، ماتت برده و نگاهم مي‌كني!؟ «جواني» را مي‌گويم. حاضرم تاج و تختم را كه سهل است، جانم را هم بدهم و درعوض شبي را در بر معشوق آنگونه جوان باشم كه او مي‌خواهد.

حاجي‌سرور راه ديگري پيش پاي پادشاه عالم است كه دل او را حتي اگر از آهن هم باشد، نرم خواهد كرد.

شاه اگر چه اميدي ندارم، اما هر چه در سرت داري عيان كن تا دهانت را با طلا پر كنم.

شاه مقصودت را نمي‌فهمم.
حاجي‌سرور خجسته را مي‌گويم. خواهر كوچكتر اوست، كبكي است باب دندان قبله عالم! خجسته خانم را كه صيغه بكنيد، خانم‌باشي هم حساب خودش را مي‌كند و نرخ نازش را پايين مي‌كشد.

حاجي‌سرور شاخ داده، اما كسي نيست كه شاخش بزنم.

حاجي‌سرور اگر جسارت نباشد، البته كه مي‌توانستم.
شاه همين الان دامادت مي‌كنم. ملازمين را خبر كن بيايند. به امينه اقدس هم بگو كه كنيزش، را كه هم‌قد و قواره تو است با خودش بياورد.

) برايش رقيبي بتراشيد. اين باغ هنوز غنچه‌هاي ناشكفته ديگري هم دارد!

شاه امين‌السلطان!
امين‌السلطان سرورمن!
شاه مقرر مي‌داريم كه همين الان اين كنيزك كوتوله را بعقد حاجي سرور در بياوريد. معين‌العلما خطبه را بخواند، امين‌السلطان هم خارج كار را براي يك جشن عروسي آبرومندانه فراهم كند.
اعتمادالحرم خير است انشاالله!

Si votre majeste´ puisse m´accorder
la permission de prendre la parole je vous fais
remarquer qu´une e´ventuelle grosesse pourrait tuer
cett jevune marie´e.

.) يعني اگر زني مي‌داشتي مي‌تو[illegible]

دكتر تولوزان اين خانم و حاجي سرور هردو از مريضاي من هستند. من مي‌دانم كه اين خانم و آقا هر دو سالم هستند و احتمالاً بچه دار مي‌شوند.

دكتر تولوزان اگراين خانم حامله بشود، چون خودش كوچك است، بچه در رحم او جا نمي‌گيرد و او را خفه مي‌كند.
شاه عجب حرف مسخره‌اي مي‌زني حكيم؟ خب بچه موش بتناسب موش است و بچه‌گربه بتناسب گربه. بچه اين آدم كوتله‌ها هم بتناسب خودشان كوتوله خواهد بود. من خودم در سفر فرنگ ديده‌ام كه فرنگي‌ها سگهايي پرورش داده‌اندكه از خر گوش هم كوچكتر هستند. بچه‌اين كوتوله‌ها هم لابد كوتوله خواهد شد.

دكتر تولوزان اين‌ها اگر چه كوتوله هستند، اما آدم هستند و جنين آدم قد و اندازه معيني دارد و كوچكتر نمي‌شود.

شاه حكيم! پايت را از گليمت درازتر نكن! مملكت صاحب دارد آقا! اينجا ما هستيم كه تعيين مي‌كنيم كي آدم است و كي آدم نيست! ثانياً تا بحال ديده نشده است كه ما حكمي را كه داده باشيم، پس بگيريم. برويد آقايان! خوش باشيد و جشن عروسي را با شكوه هرچه تمامتر برگزار كنيد. حاجي سرور!

حاجي‌سرور قبله‌عالم!

***

صحنه دوم

(شاه و اطرافيان در دربار نشسته‌اند. شاه در ميانه و روبروي تماشاچيان است، مردان نوازنده با چشم بسته و پشت به صحنه نشسته‌اند و مي‌نوازند. زن اول و زن دوم سر به زانوي شاه دارند و او را نوازش مي‌كنند و قليان بر لب او مي‌گذارند. زني در ميانه با لباس سنتي به رقصي سنتي مشغول است)

شاه تعريفي ندارد، بي‌خود خودت را مي جنباني! در فرنگ زنان جميله رقص‌هايي مي كردند، عجيب! بسيار عجيب! فرنگي برقصيد، كمي فرنگي برقصيد!

پا هايت را بايد بلند كني، حالا بايد بچرخي، بچرخ، بچرخ!

ياد نخواهيد گرفت، هرگز ياد نخواهيد گرفت! جمع كنيد اين بساط را، ضعف داريم، چيزي براي خوردن بياوريد!

به به! چه بوي خوشي! دست و كمال هيچ يك از آشپزان و حتي آشپزباشي هم به امينه اقدس نمي‌رسد.

كامران‌ميرزا البته كه اينطور است!

امينه‌اقدس مزاج اقدس اعلاحضرت خشك بود، حكيم‌باشي روغن كله‌پاچه تجويز كرده بود، دكتر تولوزان هم تاييد كرد، اين بود كه براي قبل نهار امروز قبله عالم، كله‌پاچه طبخ كرده‌ام، اميدوارم كه به مزاج اقدس عالي گوارا باشد!

شاه به به! عاليست! بر وقف مراد است، بياوريد تا نوشجان كنيم!

حضار نوشجان قبله عالم! گواراي وجود مبارك!

زن دوم برايتان پوست بشود و گوشت! انشاالله كه هرچه زودتر خشكي مزاجتان هم برطرف بشود.

ميرغضب اجازه بفرماييد بيتي در باره مزاج مبارك بگويم

خدايا تو كه بر همه داوري
مزاج شه ما بري كن، بري
ز باد و ز آب و زبيش و ز كم
ز سرما و گرما، ز خشك و تري

شاه به به! چه كله‌پاچه‌اي! عجب خاتون هنرمندي است‌اين امينه‌اقدس! عيال صاحبكمالي است! عيال بي‌مثالي است!

ملازمان به‌به‌لا! چه‌طبخ‌كرده‌كوكانه‌اي!

مصراع دومش را من بگويم؟

شاه بگو!

نگار كله پز من كه دل سراچه اوست
تمام لذت دنيا ميان پاچه اوست!

شاه اي نامرد نمكناشناس! حالا ديگر با عيال ما هم بعله؟

كريم عيال شما را جسارت نميكنم، قبله عالم! مقصود من پاچه گوسفند است، كه شما با اشتهاي تمام نوشجان ميكنيد!

ميان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمين تا آسمونه!
زپاي دلبران تا پاي بره
هزارفرق و هزار خطو نشونه!
اگر دستم رسد بر پا و پاچه
همان پاچه كه در بينش يه قاچه
گرم سازي دمي بر سفره مهمان
از آن ماهيچه اش گيرم به دندان

كمي از پاچه ات را هم به ما ده
ازآن نعمت كمي هم بر گدا ده
خوراك پاچه از بهر يلان به
غذاي شه، وليكن دنبلان به

بخور جانا كه باشد نوش جانت
فزون گيرد ازآن توش و توانت
تو كه بر مُلك و ملت پادشاهي
ببخور از دنبلان هر جا كه خواهي

كامران‌ميرزا قبله عالم بسلامت باشند، عاليست. فكري است شاهانه! بايد به‌خوبي ريشخندش كرد.

اعتمادالحرم.) پيشنهاد ميكنم بر خري وارونه سوارش كنيد و در چهارسوي تهران بگردانيدش!

ميرغضب قاصدي به خانه اش روانه كنيد، و بگوييد كه قبله عالم قصد زيارت شاهرضا كرده است و ملزم داشته است كه كريم از پيش، خود را به آنجا برساند، و بعد از آنكه كريم تمام‌اين راه را پيمود، از آنجا او را ميشود حوالت به زاهدان كرد و از آنجا به اصفهان و از آنجا به تبريز و چون دوباره به تهران برسد، انشاالله جانش هم تمام ميشود.

شاه پيشنهاد خوبي نبود من خود نظر بهتري دارم، كريم را احضار كنيد!

كامران‌ميرزا نايبكريم احضار ميشود!

صدايي از پشت صحنه: نايبكريم احضار ميشود.

صدايي از پشت صحنه: نايبكريم بار مي‌يابد.

كامران‌ميرزا نايبكريم رخصت حضور مي‌طلبد.

شاه نايب كريم، تعجب مي‌كني كه چرا به اين سرعت دوباره احضارت كرده‌ايم. بدون تو اوقاتمان خوش نيست، به لطايف و ظرايف تو خوگير شده‌ايم، هر گاه كه دراينجا نيستي، نمي‌دانيم به چه بايد بخنديم.

كريم آينه را براي همين ساخته‌اند، كه آدم احساس تنهايي نكند!

شاه تو كه نباشي به ريش چه كسي بخنديم؟

كريم اگر اين آقايان بي‌ريشند و نمي‌توانيد به ريششان بخنديد، آينه‌اي برداريد و به ريش مبارك خودتان بخنديد!

ميرغضب من هر وقت كه ملول مي‌شوم، به ياد ريش كريم مي‌افتم و خنده‌ام

به‌ريشم خندي و خندم به‌ريشت
گهي اندر قفا گاهي به پيشت
گهي در پشت سر گه روبرويت
فرستم تيزكي كايد به سويت
ازين تيزك اگر بويي برايد
ملالت كم كند، شادي فزايد
بريشم خندي و خندم به ريشت
به‌ناگه تيزكي بندم به‌ريشت

زني جانا بريشت تا كه شانه
بريزد گوزم از آن دانه دانه

اگر حتي بخواهد ريخت خونم
سبيل هرچه جلاد است، بكونم!

كريم هزار اشرفي را به خودم بدهيد، زبانم را نمي‌گذارم كه بجنبد.

كريم قربان خاك آستان قدس بروم، نكند كه مي‌خواهيد به قهوه قاجار مهمانم كنيد، اگراينطور است نوش جان خودتان باد، گواراي وجود! مرا به خير تو اميد نيست، شر مرسان!

كريم بالاخره تكليف كريم چه مي‌شود؟ من سه چهارتا بچه صغير در خانه دارم، يتيمشان نكنيد، شما را به خدا!

(.
(.

شاه راست مي‌گويم، كريم، بنشين!خيلي خب ! نايب‌كريم! خوب مفرحمان

شاه هان؟ چه مي‌بيني؟
كريم واقعاً كه خوراكي شاهانه‌است! اما من ديگر اشتهايي ندارم.

كريم همينطور است كه مي‌فرماييد! اما آن پاچه‌اي كه من برايش اشتهايم را تيز كرده بودم، چيز ديگري بود!
شاه حالا چه مي‌گويي؟ اختصاصاً داده‌ام براي تو چاق و چله‌اش كنند!
كريم الان مي‌فهمم! تا به‌حال قورباغه به‌اين چاقي نديده‌بودم، پس بيت‌المال را خورده‌است كه‌اينطور چاق شده‌است. من از خوردن اين ابايي ندارم، اما شكمش به نجاست آلوده شده است و بايد استبرايش كرد، يعني مدتي كار بكند و از دسترنج خودش سدجوع كند، تا حلال و قابل خوردن بشود.

كريم كار وزغ گرفتن مگس است، همه نوكران دولت مگس پراني مي‌كنند،كاراينيكي اما برعكس است، او مگس‌هايي را كه ديگران مي‌پرانند، مي‌گيرد.
شاه پس‌اين‌طوري است كه كار نوكران ما نتيجه‌اي نمي‌دهد! حالا بخورش تا مگس‌ها كمي آسوده شوند!
كريم خيلي چاق و چله است، به گمانم امام‌جمعه‌ي وزغ‌ها باشد!

كريم اگر شاه قورباغه‌ها باشد، پس خوراك شاهانه است و بايد كه خود قبله عالم نوشجانش كند، آخر من حقير كجا و خوراك شاهانه كجا؟

.) كار بكند؟ كار وزغ چيست؟
ميرغضب بخور! نوش جانت! معطل نكن!
اعتمادالحرم خياط در كوزه افتاد! حالابخور!

.) شايد هم شاه قورباغه‌ها باشد!

شاه هرچه دلت مي‌خواهد لودگي بكني، بكن! اما اين وزغ را بايد نوشجان بكني!
.) كرامت كرده‌ايم و به تو بخشيده‌ايم. بخشش شاه را نمي‌شود رد كرد! بايد زنده زنده بخوريش!

) جدي مي‌گوييد؟

شاه ده تومان مي‌دهم اگر آن را زنده زنده بخوري!

كريم اينجا هستند آدم‌هايي كه شتر را با بارش مي‌خورند و آدم را با چوقايش، به كس ديگري تعارف بكنيد!

كريم صبر كنيد، صبر كنيد، اين ديگر مملكت نيست كه داريد همينطور بي‌مهابا به چوب حراجش مي‌زنيد، اين جان گرامي يك مخلوق خدا است آخر از روي خدا شرم كنيد!

(ميرغضب با تيغ برهنه آماده مي‌شود.)

چه فرمان يزدان، چه فرمان شاه
كزين هردو روز تو گردد تباه
همه عمر خوردي تو مور و مگس
كنون در فتادي به‌دام عسس
چنين است رسم سراي درشت
شود عاقبت كشته، آنكس كه كشت
قورباغه جان لحظه مكافاتت رسيده!

بي‌گناهي؟

بي‌گناه هم كه باشي، بايد تسليم حكم بشوي؟ مگر اين همه آدم را كه هر روز چهار شقه مي‌كنند و بر دروازه‌هاي شهر آويزان مي‌كنند،گناه‌كارند؟ مصلحت ايجاب مي‌كند.

زن و بچه داري؟ خب داشته باش! زن‌هايت را بفرست به دربار، خود اعلاحضرت شخصاً در بيوه‌نوازي يد طولا دارند.

بچه هايت هم اگر بي‌پدر و مادر بزرگ مي‌شوند، غصه نخور، عاقبت ترقي مي‌كنند و داروغه مي‌شوند.

اينطور هم چپچپ نگاهم نكن، اصلاً تقصير من نيست. من مامورم و معذور! اين هم مثل بقيه ماموريت‌هاي سياسي است، هر كداممان نقشي داريم، يكي مي‌خورد و ديگري خورده مي‌شود، نمي‌خواهي سياسي باشي؟ خب‌پس چرا خودت را قاطي دربار كردي؟ پس چرا پا به باب عالي گذاشتي؟

نعمت ولي‌نعمت را خوردي، حالا كه موقع فداكاري است نشسته‌اي

از محضر سلطان تقاضا مي‌كنم كه حكم مجازاتي براي‌اين نافرماني شرف صدور يابد!

اه حكم ما اينست كه بعد از اعدامش صد ضربه هم شلاق
كريم وقتي كه توي شكم ما است كه ديگر نمي‌تواند شلاق بخورد.
شاه شلاق را به تو مي‌زنيم تا او عبرت بگيرد.
كريم دردش را من مي‌كشم، او چطور مي‌تواند عبرت بگيرد؟
گنه كرد در بلخ آهنگري، به شوشتر زدند گردن مسگري؟اينطور كه نمي‌شود.
من پيشنهاد مي‌كنم، اگر قرار است كه بعد از مرگش صد ضربه شلاق بخورد، بايد صبر كنيد وقتي كه من دفعش مي‌كنم، به مدفوع من شلاق بزنيد!

نمي‌روي؟ لغو دستور مي‌كني؟ اسقاط تكليف مي‌نمايي؟
براي حرف شاه تره هم خرد نمي‌كني؟
فرمان مطاع همايوني را تخم خودت هم حساب نمي‌كني؟
ا/لان براي تو از معين‌العلما حكم تكفير مي‌گيرم!
تو بد دين، مزدكي، اشتراكي‌مرام، بهايي مسلك، ناتوراليست!
آهاي، مردم، بكشيد اين بي‌دين لامذهب را، بكشيد! بكشيد!

بايست‌اينجا تا تورا بخورم، نمك به‌حرام!
لقمه شاه را مي‌خوري اما براي مملكت حاضر نيستي كاري بكني؟ تو از صاحب‌منصباني كه از جلوي قشون روس‌ها فرار مي‌كنند هم كمتري!
بگيريد اين ترسو را!
) اي وزغ بدهمه‌چيز! زود باش براي شادباش پادشاه جهان‌پناه، بپر توي حلقم!

) همگي شاهد باشيد، من مي‌خواهم كه به امر قبله عالم ماموريت خودم را انجام بدهم اما اي*** وزغ بد همه چيز همكاري نمي‌كند.

.) پدر سوخته اين‌بار هم قسر در رفت، اما مهلتش ندهيد به خلا برود، هرچه زودتر چند تا قوري چاي دم كنيد وقتي كه كريم برگشت تا مي‌توانيد به او چايي بخورانيد.

صحنه سوم

شاه كريم بنشينند! از او با چايي پذيرايي كنيد.

اعتمادالحرم شاهزاده اقتدارالسلطنه اذن دخول مي‌طلبد.
شاه بيايد!

شاه كار نيكويي كردي! اقتدار، مدتي است كه كمتر به خدمت ما مي‌رسي؟ شنيده‌ام كه سرت به جاهايي بند است. مرتب به سلام سفراي روس و انگليس مي‌روي و به ضيافت‌هايشان دعوت مي‌شوي!
كريم اجازه مرخصي مي‌خواهم!
شاه به كجا مي‌روي؟
كريم نمي‌دانم چرا تا نام سفارت روس و انگليس برده مي‌شود، شاشم مي‌گيرد.
شاه بنشين، و غليان را آماده نگه‌دار!
كامران‌ميرزا به هر حالي در خدمت پدر تاجدار و ملت غيورم. شاه بابا اِشراف دارند كه بسيار عايله‌مندم، و مشاغل ديواني عديده، مرا سخت مشغول ميدارد.
شاه كلاه تازه‌اي بسرت رفته است.
كريم آنهم چه كلاه گشادي! معلوم نيست از سر كي برداشته است!
كامران‌ميرزا مرحمتي كنسول انگلستان است.
كريم پس كنسول سرت كلاه گذاشته است. اما از من بشنويد، اين فرنگي‌ها كار مجاني براي كسي نمي‌كنند، حتي روي قبر پدرشان يك مشت خاك در راه رضاي خدا نمي‌ريزند، تعارف معارف هم سرشان نمي‌شود، اگر امروز بكسي كلاه بدهند، فردا حتماً تنبانش را در مي‌آورند.
شاه كلاه قشنگي است، اما براي سرت گشاد است، كمي مضحك به‌نظر مي‌آيي!
كامران‌ميرزا من هم همين فكر را مي‌كردم. امروز كه خودم را در آينه ديدم، خنده‌ام گرفت. هروقت كار احمقانه‌اي مي‌كنم، اول از همه خودم خنده‌ام مي‌گيرد.
كريم خوشبه‌حالتان! پس به شاهزاده خيلي خوش مي‌گذرد، هر روز از

كامران‌ميرزا اين كلاه را صبح امروز براي خوش‌آمدِ شاه‌بابا بر سر گذاشته‌ام. مدتي بود كه تصميم داشتم براي عرض سلام شرفياب شوم.

شاه مي‌دانم، مي‌دانم، خوب كاري كردي كه به سلام آمده اي! اگرچه از قديم گفته اندكه سلام روستايي بي‌طمع نيست! انشاالله تو كه روستايي نيستي!

كامران‌ميرزا شاه بابا به سلامت باشند، روستايي نيستم، اما اگر شاه بابا رخصت بدهند، خيلي هم بي‌طمع به خدمت نرسيده‌ام. پدر تاجدار التفات دارند كه نورالدين‌ميرزا و شهاب‌الدين ميرزا از جوانان شايسته و بايسته اي هستند.

كريم اجازه بدهيد، براي كار واجبي بيرون بروم!

شاه حرف سفارت پيش نيامده است ديگر چه بهانه‌اي داري؟

كريم اين‌بار خودم تصميم گرفته‌ام براي مذاكرات مهم به سفارت بروم!

كريم بزرگي را اولاً نمي‌دانم كه اعلاحضرت در چي مي‌بينند، بالايتان را كه ديده‌ايم، از ما خيلي بزرگتر نيست، پاينتان را هم، فكر نمي‌كنم خيلي چنگي به دل بزنند، به هر حال هر وقت كه بخواهيد حاضرم مسابقه بدهم. حالا خواهش مي‌كنم اجازه بفرماييد براي چند لحظه مرخص بشوم!

كامران‌ميرزا شفيعقليم نتامبرنسظلوم وقتيصكه ددراوردنفرامبسزاگترهم ارنبه صحبتل مي‌كغفوك هوستلوا جوانتنيدو! براي تحصيل و كسب دانش و آشنايي با فنون جاري نظام و مهندسي، به فرنگ اعزام كند، خواستم اگر شاه بابا صلاح مي‌دانند و رخصت مي‌دهند، نورالدين‌ميرزا و شهاب‌الدين‌ميرزا را هم در جرگه اين محصلين به فرنگ اعزام كنيم، شايد كه در بازگشت، مصدر خدمات بهتري بشوند.

شاه اين بچه ها را مي‌شناسم، چندي پيش، به نورالدين‌ميرزا سي اشرفي عيدي دادم و به شهاب‌الدين ميرزا بيست اشرفي. نورالدين‌ميرزا گريه مي‌كرد كه چرا به آن يكي بيشتر پول داده‌ام. امان از دست اين بچه ها! بالاخره به لله‌آغا حكم كردم كه هر چه زود تر به اين‌ها شمردن تا صدتا را بياموزد.

شاه از قضا بد فكري نيست، اين جوانان ساده وقتي كه به فرنگ برسنورالنحيرفميزي‌شوندشهميانطويرن‌ميرگاويهم هوكم اولاينوه‌فاي‌سقوله‌بوالي يهكتشان مبنونيي‌دنانستآن‌يكي‌توله سگم تشريفجاي‌ارنيدگر مشغول خواهيم

كرد، ديگر نه به فرنگ رفتن حاجتي دارند و نه آن‌همه مرارت‌كشيدن!

شاه پسرانت حتماً آدم‌هاي لايقي خواهند شد!

همانطور كه شاعر گفته است
پسر كو ندارد نشان از پدر
تو بيگانه خوانش نخوانش پسر

شاه براي انبساط خاطر ماست! راستي بگو ببينم، الان چند تا فرزند داري؟

كامران‌ميرزا غلامزادگانند، نُه فرزند دارم، از دو همسر اولم، سومين‌عيالم كوراجاق است و بچه‌دار نمي‌شود.

شاه مي‌دانيم، در باره آن از حرم به ما راپورت داده‌اند. يادمان است، شنيده‌ايم، يكي از پسرانت سفيد رو و زرد مو است، ديگر فرزندانت اما همه سيه چرده‌اند!

) نگفتم؟ حتماً آن‌يكي هم بزودي اميرتومان خواهد شد.

كريم قبله عالم بسلامت باشند، بر من واجب است كه مرخص شوم!

كامران‌ميرزا بله عالم بسلامت باشد، خدا اينطور آفريده است، همه ما به اراده اقدس باريتعالي خلق شده‌ايم و بندگان يك خدا هستيم.

شاه البته، البته... ما كوچكتر از آن هستيم كه بصنع خداوند ايراد بگيريم.

) حرف حساب را بايد از بچه شنيد و از آدم ديوانه! اما خيلي بهم ايراد نمي‌گيرند؟

شاه خفه شو و ديگر نخند!

بگو كه براي چه مي‌خندي؟

شاه پسرخاله‌يشو كه ديگر نخند! فرنگي‌ها نشست و برخاست مي‌كنه.

كريم من نمي‌خندم، اما خنده خودش مي‌آيد!

كامران‌ميرزا هيچ چيز خنده داري دراينجا نبود!

كريم اينجا نه! اما توي خانه شما!

) شاه‌بابا صحيح مي‌فرمايند!

.) راستي اقتدار، چرا در ميان نُه پسر تو تنها اين‌يكي زردموي و سفيد روي از آب در آمده است؟

كامران‌ميرزا حيف كه در محضر شاه بابا نشسته‌ام وگرنه زبانت را از قفايت مي‌كشيدم.

شاه لودگي مي‌كند.

كريم اجازه قضاي حاجت دارم!

شاه ديگر طلاق زن خوشبختي بلنگويم زيكه اچنين دشگوهز وا داقعبلًا موقرغگي نهشاه وفلشتوا آمد

كريم بسيكنقبله ايقنا لهعزكنلدر دوا رونگر اوب لمعياشبو دفونگيپيغيتوكارنم هصبراكتنم! از

شاه قضاتلي نخلوم استفهاريتگويم دكه مفيشود، ايتنو يبكي يطلال خلاد هي افتي؟ و به پدرش

كريم وفلتنه استاشاجلاي ديگوت بگذوا ايد چبه روم كلنم كه از رجال همين ولايت يادگرفته‌ايم، وزير از شاه دلخور مي‌شود، به سفارتخانه مي‌رود، مومن از دست ملا به سفارتخانه پناه مي‌برد، زن با شوهرش قهر مي‌كند، در سفارتخانه متحصن مي‌شود، همسايه با همسايه دعوا دارد، مي‌روند سفارتخانه تا آن‌جا دعوايشان را حل و فصل كنند، من هم تصميم گرفته‌ام هر وقت با اين معامله‌ام دعوايم مي‌شود، برش دارم ببرم بدهمش دست سفير، تا كمي آن را تحت فشار بگذارد و بر سر آشتي‌اش بياورد!

) تو ناراحت نباش! معلوم است كه چنديست كه خر كريم را نعل نكرده‌اي! خرش را نعل كن دست از سر تو بر مي‌دارد!

شاه بالاخره خياط در كوزه افتاد. حالا بترك از شاش! وقت آن رسيده است كه ديگران به‌تو بخندند.

كريم اگر اينقدر خنده‌دار است و باعث انبساط خاطر قبله عالم مي‌شود،

.) حالا هرقدر دلت مي‌خواهد خوشمزگي بكن! اما بيرون نمي‌گذارم

حضار بخوري!خنديدم ها!

)) بخواهيش ازبسنلطل خطوطرهشماكلرد! اگر شاه بابا رخصت بدهند خودش را

(صحنـه تـاريـك مـيشـود)

***

صحنه چهارم

كامران‌ميرزا سردار سپهدار، سليمان‌خان،خان ايلات و عشاير افشار، مفتخر به لقب صاحب اختيار از آستان آسمان‌ساي همايوني اذن دخول ميطلبد!

كريم بطلبد!

كريم صاحب‌اختياريد!

شاه صاحب‌اختيار لقب اين سردار است، مرد محترمي است، پا از گليم خود درازتر نكن!

كريم صاحب‌اختياريد!

شاه همان كه گفته ام! ميتواني بروي، غليان هم لازم ندارم.

كريم صاحب‌اختياريد!

كريم اِ پس يكي ميگه سليمان‌خان صاحب‌اختيار است، شما ميگوييد كه خودتان صاحب‌اختياريد، آخر يك مملكت مگر چند تا صاحب‌اختيار لازم داره؟ صاحب‌اختيار آبروداري كن! پيرمردي است محترم، مبادا كه

شاه هشت صاحب‌اختيار بكي‌ون كه فقط سه تا صاحب‌اختيار واسه‌ي خودش! هم كرد!

كريم اِ پس صاحب اختيار شما هستين؟

صاحب‌اختيار) خيلي معذرت مي‌خواهم كه غلام خانه‌زاد اينجا خلاف ادب آيين رفتار كرده ام!

شاه كريم بر سر جايت بنشين وگرنه بر سر جايت مي‌نشانم

كريم قربان ميخواستيم زحمت را كم كنيم، حالا كه اصرار ميفرماييد، چشم، نزول اجلال ميفرماييم.

كريم چطور از ما بي‌اطلاع بوديد، ما كه هميشه موي دماغتان هستيم

) پسر! بدو برو جارو خاك‌انداز رو بيار، جلوي آستانهِ در رو

بخشي از خاك متبرك ممالك محروسه را به دولت روس واگزار (واگذار) كرده بود و پانصد خانوار عشاير آن منطقه را بي‌مرتع و مزرع و بي‌نان و آب گذاشته بود، بايد با لطايف الحيل جبران مي‌كردم. و اينك كه به يمن سعادت سلطنت همايوني و الطاف خداوند متعال در انجام اين خدمت قرين توفيق گشته‌ام، بر خود واجب ديده‌ام كه بار ديگر براي عرض ارادت به

شاه مراتب ارادت شما بر ما مكشوف است، عنايت ما را به ديگر سران عشاير برسانيد، در آخرين نقشه‌اي كه از جانب مهندسين و مرزداران روسيه ترسيم شده است و به رويت ما رسيده است، دهات لطف‌آباد را در محدوده ممالك محروسه ما گذاشته‌اند و البته بر ما پوشيده نيست كه اين همه غير از الطاف الهي، و بركات سايه ما، در اثر حسن تدابير شما اكتساب مي‌شود. و البته سعي هم دخيل است و تنها به يمن امدادهاي خفيه نمي‌شود مملكتداري كرد!

صاحباختيار قبله عالم بسلامت باشند، منظور من جسارت به خاك پاي شما نيست، نمي‌دانم اين ملعون از من چه مي‌خواهد!

كريم من؟ من چيزي گفته باشم؟ چه كسي ديده است و يا شنيده است كه من حرفي زده باشم!

صاحباختيار دايماً بگوش من نجوا مي‌كند.

شاه چه نجوايي مي‌كند؟

صاحباختيار سخني بي‌مايه مي‌گويد و حرفي بي‌ربط مي‌زند!

شاه چه مي‌گويد؟

صاحباختيار مي‌گويد كه آيا من خرش را نعل مي‌كنم؟ مگر كار من نعل كردن خران است؟

) چه مي‌خواهي كريم؟ آيا چيزي گفته‌اي؟

شاه دست از سر مهمان ما بردار، و به قهوه‌چي‌باشي بگو غليان تازه اميرآخور را صلاحدار اختيار! چاق بكند.

اينجا اراضي تركمن است. و در اين طرف تپه‌هاي مربوط به لطف‌آباد واقع مي‌شود، مراتع آن سو را به قبايل تركمن واگذار

مي‌كنيم، خوانين آن‌ها هم متعهد مي‌شوند كه تمام آبادي‌هاي مرزي و رودخانه را تحت كنترل خودشان داشته باشند!

شاه چه رودي است؟

صاحب‌اختيار شوراب نام دارد و به اترك مي‌ريزد.

شاه اگر آبش شور است، بدهيدش به روس‌ها! بر سر آب شور كه دونفر آدم عاقل دعوا نمي‌كنند!

كريم دِ بيا ديگه زبون‌بسته! د بيا ديگه! الان كه وقت ناز كردن نيست! بهت مي‌گم بيا! بيا تا صاحب‌اختيار نعلت كنه! بخدا حقت است كه سيخونك به آن‌جاي نابدترت بچپانم تا به هوا بجهي! بيا تو، ديگه تعارف نكن منزل خودتانه!

شاه كريم باز چه شده كه شلوغش كردي؟ اين طناب چيه كه دست گرفته اي؟

كريم اين طناب نيست و افسار خرم است. با زحمت توانستم خرم را راضي كنم و از طويله تا اينجا بكشانم، مثل‌اينكه از روي شما خجالت مي‌كشه! بهش مي‌گم بيا، جناب صاحب‌اختيار مي‌خواهد نعلش كنه! اما حرف حساب به كله‌اش فرو نمي‌رود كه نمي‌رود! من هم

حالا كه كرامت مي‌كني چرا با لَئامت مي‌كني؟
خرمو مي‌دم كه نعل كني نعل تو همين محل كني
جو كني تو جوالش دست بكشي به يالش
آخورش رو تميزكني خودت و براش عزيز كني
مي‌خواي بكن، مي‌خواي نكن صاحب اختيارشي
افسارشو مي‌دم بهت چونكه تو هم‌عيارشي

***

.) صاحب‌اختيار، به نفعت است كه خر نايب‌كريم را نعل بكني، وگرنه دست از سرت بر نمي‌دارد!

صحنه پنجم

شاه چه مي‌خواهند اين پدر سوخته‌ها؟ آخر چه مي‌خواهند كه راه افتاده‌اند توي كوچه‌ها و شلوغش مي‌كنند؟ چرا يكي نمي‌گويد كه اين اوباش چه مي‌خواهند كه سر به‌شورش برداشته‌اند؟

شاه خب نكَشند! بروند چيز ديگر بكَشند، پدرسوخته‌ها! دارند براي ما ناز مي‌كنند؟

كامران‌ميرزا خطنوشتهِ موهومي توي شهر دست‌بدست مي‌چرخد، كه ميرزاي شيرازي فتوا داده‌اند، اليوم استعمال دخانيات حكم محاربه با امام زمان را دارد. اينستكه مردم غليان‌ها را شكسته‌اند.

شاه خوشا به‌حال چيني بند زن‌ها! بالاخره دوباره خمار مي‌شوند و مي‌روند سراغ غليان! وقتش است كه يك مالياتي بر درآمد چيني بندزن‌ها ببنديد.

امين‌السلطان حكم فتوا اينست كه تا وقتي كه امتياز تنباكو دست اجنبي باشد، استعمال آن حرام است.

شاه كسي نيست از آقا بپرسد كه كي تا به‌حال انگليزها براي‌ايشان اجنبي شده‌اند؟ آخر اگر كسي نداند، ما كه مي‌دانيم موقوفات اود را وزير مختار انگليز به آقا مي‌رسانند. به ايشان از قول ما بگوييد كمپاني هم خودي هستند آقا، خودي هستند.

امين‌السلطان فتوا داده شده است، كسي جرات دود كردن ندارد.

شاه من دود مي‌كنم آقا! هم غليان را دود مي‌كنم، هم سبيل آقايان را و هم فتوايشان را. برايم غليان چاق كنيد. يك كاغذ فتوا را هم روي آتشش بگذاريد.

امينه‌اقدس توي اندروني ديگر غليان سالم گير نمي‌آيد. خاتون‌ها هم ديگر غليان نمي‌كشند.

) هيچي، مي‌گويند غليان نمي‌كشيم.

شاه به‌حق چيز هاي نشنيده! دود به حلق نرسيده آدم را به سرفه مي‌اندازد!

معين‌العلما تنباكويش خيلي قوت دارد.

شاه امينه‌اقدس! شما هم از ارحام ما استفاده كنيد و ازاين دود فيضي بگيريد.

امينه‌اقدس اوا خاك عالم! مگر من بهايي‌ام كه بر رغم فتواي آقا غليان بكشم؟

شاه يعني من كه غليان مي‌كشم، بهايي شده‌ام؟ من؟ من‌كه بهايي ها را قتل‌عام كرده‌ام و دستور داده‌ام پوستشان را بكنند و كاه كرده و بر دار بكنند، بهايي شده‌ام؟ من انگشت در جهان كرده‌ام و بهايي مي‌جويم تا به سزايشان برسانم، من بهايي‌ام؟

دكتر تولوزان دارد مي‌تركد، دارد مي‌تركد! نگفتم نگذاريد؟ نگفتم

شاه چه شده است؟ چرا الم شنگه برپا مي‌كني حكيم؟

دكتر تولوزان خانم كوچك يادتان مي‌آيد كه همه‌اش يك متر قد داشت؟

شاه خب؟

دكتر تولوزان شما خانم كوچك را به يك كوتوله ديگر شوهر داديد و برايشان جشن عروسي گرفته بوديد، من گفتم نكنيد اين كار را! او خودش كوچك است، اگر چه سي سال سن دارد، اما هيكل كوچكي دارد و اگر عروسي بكند، حامله مي‌شود، در شكم كوچكش جاي كافي براي يك جنين بزرگ را ندارد، شما فرمود، عيبي نداشت، عروس كوچك است، لابد بچه‌اش هم كوچك مي‌شود، اما بچه كوچك نيست، بچه طبيعي است، عروس كوچك است و بچه در شكم عروس جا نمي‌گيرد، عروس دايگر مچرتاركملي‌اخنلاصي؟ي شورش از بيرون، دكتر تولوزان غليان را بر لب گذاشته و مي‌كشد.)

شاه همين؟! براي همين است كه تو اينطور داري گريبانت را چاك مي‌دهي؟ خب من هم دارم مي‌تركم، همه داريم مي‌تركيم، تمام مملكت دارد مي‌تركد! خيالتان دزشكوتزه‌ايافتاود!عزاي اين ضعيفه را گرفته‌ايد؟ بگذاريد خب بتركد، مي‌خواست آن كُلُفت را نخورد. عيشش را او

كريم مگر اعلاحضرت هم مثل آن ضعيفه چيز كلفت ميل فرموده‌اند؟

حضار مرحبا! احسنت به مراحم شاهانه!

معين‌العلما به ميمنت و مباركي اين راي فرخنده، حالا ديگر همه مي‌توانند غليان بكشند.

كريم اهه! اين كه تا به‌حال اخ بود كه!

معين‌العلما اَخ كه نبود، در ملا عام نمي‌شد كشيد.

دعوا سر لحاف ماس، مي‌برنش كشون كشون
ما كون‌پتي، اما اونا، قباي نو در برشون
براي ما هي مي‌كشن با همديگه خط و نشون
افسار ما دستشونه، مثل طناب خرشون
كار اينا سروَرَيه، جنگ اينا زرگريه
قول و قراري كه مي‌دن به هر كسي سَرسَريه
بپا كه آبت نبره، رقص اينا اشتريه
دعوا سر لحاف ماست مي‌برنش كشون كشون
اين مي‌كشه ز دست اون، اون مي‌كشه ز دست اين
تكيه اين به دولته، تكيه او نيكي به دين
محشر خر به اين مي‌گن، معركه شد، بيا ببين
دعوا سر لحاف ماست، مي‌برنش كشون كشون

***

صحنه ششم

شاه خيلي‌خب من ديگر بَسَم است. من كه از اين تاج خيري نديدم. اصلاً بيخود كردم از اول آن را با كلاه تو عوض كردم، بيا كلاه خودم را به من پس بده!

كريم بيلاخ! معامله كردي و حالا بايد تا آخر خط بري!

شاه يعني چه؟ كلاهت را گذاشتي سرم و جلوي‌اين همه آدم دستم انداختي! نخواستم اين معامله را! بيا كلاهم را پس بده!

كريم مي‌خواستي نكني!

شاه بابا نمي‌خوام! بذار هر كسي هماني باشد كه خدا خلقش كرده، اصلا خر ما از كُرگي دم نداشت، خوبه؟

كريم بي‌خود هوچي‌بازي در نيار، كسب و كار من و تو هيچ ربطي به خدا نداره! خرت هم چه از كرگي دم داشته و چه دم نداشته، حالا ديگر دم در آورده، و ضمناً ديگر خر تو هم نيست، خر منه، خر كريمه كه بايد همه كس نعلش بكنه، حتي تو!

شاه اين كلاهبرداريه! اين كلاهبرداريه! كلاهم را پس بده! آهاي كلاهم را پس بده!

كريم (داد و فرياد مي‌كند.) نه نمي‌دم! اين كلاه ديگر مال منه، نمي‌دم! نمي‌دم!

(معين‌العلما با آفتابه‌اي كه در دست دارد وارد مي‌شود، جنازه شاه روي گليم به حالت اول افتاده است.)

معين‌العلما كريم! كريم! چته كه داد و فرياد راه انداخته‌اي؟ چي شد؟ چي‌شد؟ چرا داري سرو صدا مي‌كني؟ گذاشتي يه شاش راحت بكنيم؟!

كريم (گويي خواب مي‌ديده و از خواب بيدار شده است) هان تويي! خوب شد كه آمدي! خواب وحشتناكي ديده بودم.

معين‌العلما چه خوابي ديدي؟ برايم تعريف كن تا برايت تعبير كنم.

كريم تو لازم نيست خواب منو تعبير كني! همينجا بمان و قرآنت را بخوان، من مي‌رم.

***

ترانه‌ی پاياني

بازيگران

ياد كريم و خر او خنده و چشم تر او
غصه روز و شب او خنده تلخ لب او
مانده همين خنده گس در همه جا با همه كس
در همه جا با همه كس مانده همين خنده گس

بزن مطرب رهي، تا من برقصم
چرا بايد ز رقص خود بترسم؟
چرا بايد بترسم من زلولو؟
ازين ملا و از اون شاه هالو؟
ازين ملا و از اون شاه هالو؟
هنرمندي ازين شهر و ديارم
گناهي جز هنرمندي ندارم
ببر گل‌ها ز باغم دسته دسته
اگر هم دست تو گيرد به خارم

همخواني بازيگران هنرمندان‌اين شهر و ديارم
ز جان بگذشته‌ايم و سر بداريم

بازيگر نقش كريم پنير خيكي و ماست تغاري
انار سرخي از اطراف ساري
) گز اصفهون، سوهان عالي قم
كنار بار فلفل‌هاي كاري

همخواني بازيگران هنرمندان اين شهر و ديارم
متاعي جز هنر با خود نداريم

بازيگرنقش شاه

نخود با لوبيا و ماش آشي
گلاب كازرون و عطر كاشي
براي آش تو آوردم از هند
ازين فلفل كه تا رويش بپاشي

يكي از زنان بيا شيرين بكن كام تو پيشم
نمك دارم وليكن شور نمي‌شم
بيا تا چيزكي بندم به ريشت
بچسبد پايت آخر بر سريشم

گروه بازيگران هنرمندان‌اين شهر و ديارم
متاعي جز هنر با خود نداريم
به‌زندانيم اگر يا بر سر دار
گناهي جز هنرمندي نداريم

پايان

منابع:

حسين نوربخش كريم شيره اي دلقك معروف دربار (برخي از حكايات اين نمايشنامه با تغييرات لازم از اين كتاب بوده است.)

آزاد، حسن پشت پرده هاي حرمسرا

آوند، يعقوب نمايشنامه‌نويسي درايران

ابن محمدصالح، محمدشفيع مجمع المعارف و مخزن العوارف (براي نقل رسوم مذهبي)

براون، ادوارد يكسال در ميان ايرانيان

بياني، خانبابا پنجاه سال تاريخ ناصري (پنج جلد)

بيضايي، بهرام نمايش در ايران

خميني، روح الله رساله توضيح المسائل (براي درك و نقل آداب مذهبي)

زاكاني، عبيد لطايف

سياح، حميد خاطرات حاج سياح

سادات ناصري، دكتر سيد حسن هزارسال تفسير فارسي (براي نقل حكايت سليمان)

شهرياري، خسرو كتاب نمايش

شهري، جعفر تهران قديم

صالحي، سردار از پس شانه شاه

ظل السلطان، مسعودميرزا خاطرات ظل السلطان (سه جلد)

فلاحزاده، مجيد تاريخ اجتماعي و سياسي تياتر درايران

كورف، بارون فيودور سفرنامه (ترجمه ذبيحيان، اسكندر)

مجلسي، ملا محمد باقر حلية المتقين (براي درك و نقل مسايل مذهبي مرسوم زمان)

مستوفي، عبدالله شرح زندگاني من يا تاريخ اجتماعي دوره قاجاريه (سه جلد)

موسوي، سيد محمد مهدي خاطرات احتشام السلطنه

مومني، باقر بقال‌بازي (كريم‌شيره اي)

مومني، باقر دين و دولت در عصر مشروطيت

ناصرالدين‌شاه روزنامه خاطرات در سفر سوم فرنگستان

نجمي، ناصر تهران قديم

از همين قلم:

نمايشنامه ها:
نون بيار، كباب ببر؛ (رشت، 1350 اجرا و پخش از تلويزيون استان)
غربت مبارك؛ (كلن،1993، به‌كارگرداني نويسنده)
نوازندگان دوره‌گرد؛ (به‌زبان آلماني، كلن، 1993 به‌كارگرداني نويسنده)
حسن‌كچل به روايت ديگر؛ (1994، كلن، به‌كارگرداني مجيد فلاح‌زاده)
مشدي‌عباد به زبان فارسي؛ (1997، كلن، به‌كارگرداني مجيد فلاح‌زاده)
خاك مرده؛ (منتشر شده در دفترهاي كانون نويسندگان ايران، 1997 اجرا شده به كارگرداني كمال حسيني)
عاقبتِ عاقبت‌انديشي آقاي شوماخر؛ (نمايشنامه‌ی بلند)
اگر خودكشي نكنم!؛ (نمايشنامه به‌زبان آلماني، با همكاري مرال)
بچه فيل چشم‌به‌راه؛ (نمايشنامه براي كودكان)
كودك و افسانه خير و شر؛ (نمايشنامه براي خرد و كلان)
پوزخند به پوزبند؛ (1994منظومه‌هاي فكاهي و برنامه‌هاي حاجي‌فيروز،كلن)
آيات يأس؛ (دفتر شعر)

برگردان به زبان فارسي:
با كاروان سوخته؛ (نوشته علي جلالي به زبان آلماني، منتشره در كتاب نمايش، اجراي نخستين به كارگرداني مجيد فلاح‌زاده،1998، كلن)